



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

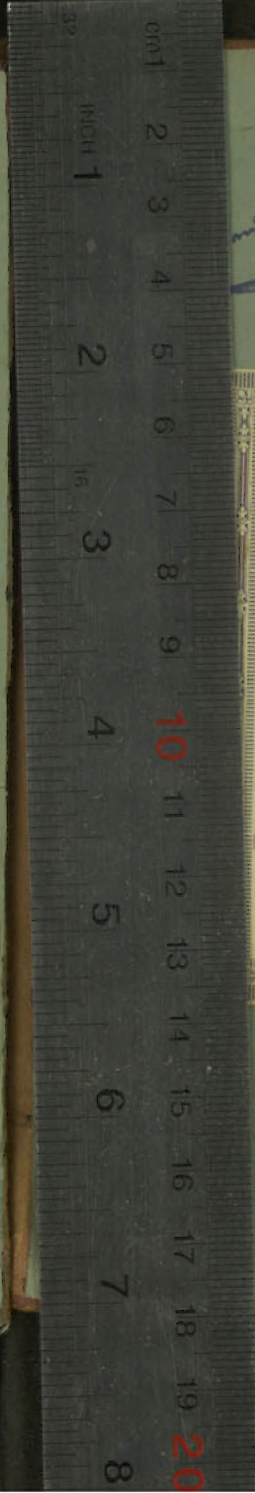
۱۳۵

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	فستق
مؤلف	
موضوع	تألیف
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۳۷۷۳



کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۴





1799

مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۶

فرہنگ
د

وزن و ش
در هر
در هر
وزن و ش
وزن و ش

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

کتابخانه خانقاہی انوار الہیہ

وارتقد از او نیست

مقدار و مرتبه و قدر انوری کوید بر لوح زبان خاک است
 انداز و او قسم گرفته شامه اول پیران آنی داده است
 تو گفتی که بر دیگر انداز شد اندامه کمال که بران اندامه دوار
 و نه که نشد و کمال کل غیر اندامه جواره و نه که کوسوم و سکون
 سبز پناه و حصا و کشیده طبع و کبیر بر زکری که عید بسیار
 داشته باشد آفت تاته آفتی که خطایان دارند و انکه خطایان
 کنند و عاقل کنند و از فساد سازند کمال کمین و یقین و چو چو
 کشیده تا که و بر روی آگاه تره نشان است خرم و خطی
 شامه انوشه کسی کشیده شامه باد است و نه که درون
 در شامه کمالی است آید و نه که نام منصف در شامه
 و نه که کشیده بی بدن نشان و کبریا که از صحنه منظر است
 در موی نیم منقوش از رحان کو که که تصنیف مولانا بدو
 مولانا شرف یزدیت از کاکانه کبیر خایه عاریتی و عالم
 از باره بکیر منصف از جدران خانه از جانت اهل کج و
 غیره است نام زن فرعون که موسی علیه السلام را برورد
 و رست کاری یافت ایوه کبیر تن سهوده کوی کوی
 و انکه و یاف و یاف و مراد خانه طاقی کوید بسیار
 و انکه که که آسمان اهل روانید اهل خانه از نه خطای
 ایوه است **فصل** این بابی میوه جود که انرا نیز
 گویند که در آن عالم خود در زنده نشویش و مرگ و حور و حور

در ادوم خدی که
 در شامه کمالی که
 و انرا از شامه
 مصداق کرمه و
 جود و

و انرا از شامه
 مصداق کرمه و
 جود و

خوش شود و نه جلال بی آن آردی شکر کردن و خیر است
 آن است که است که بخت آگاهی از حال ملک بر سر راه آید
 که در حد و دوفت برکنار و در بارگاه آید و بختی از خط
 آنرا ساخته بودند و پاسبان غفلت از زید و فرمات است
 یافته و اسکندر بر سر زنده و آن آینه را بر پادشاه آید
 بطون و اعدا آنرا از فقر و یارون آورد و طاقی کوید
 خسته از سر راه کور می که خطرات بخت آید اسکندر
 ابر و فراخی کشیده روی ابو علی سینا هم کجی نادر و زکری که
 خواهر اول پادشاه روی بود و بافت و طاقی نام عی و عی
 خود است نام جامه است آبی عی برادر من و در طراح
 صاحب مروت اردوی جامی که سلطان و شکر باشد و خواه
 و خواه صحرایای نعتی انوری کوید از خضر جود اید
 اطفال را ان عهد که ابهام مکید **فصل** **الطاهره** **الف**
 منصف و به بود و مضاف با سامی آید چون شورا و شال
 با با پر و جد و سر که و طاهره از فتنه دران شامه
 بر سر و نه که بسیار که از دولت او که کند پادشاه
 با و پادشاه و در اکثر صفت است واقع شود که سعدی
 کوید سنده با دیا از کت فروماند شامه بختی که شامه
 با و در با چهارم فارسی و زکی که در عمارت و طراف با و
 با دیا صیقل پخته با و صبا بادی که از شرق تا سهوا و د

وزاد و شی
و در حرم
و در حرم
و در حرم
و در حرم

از نه طرف با بران و در دایره یک طرف با برید نام مطلب برور
که سه دو پنج گفتی و آنرا سه و دختره وانی گویند مالا و اسب چینی
کسل با و در شهری از خراسان با مدنی خدمت و در نظم و در
کاهست که تیره باید که در جبهه مبتدایه مذکور بود آنرا در حرکت
نیارند و حذف کنند شرح سعدی بجشش یا در حرکت است اروا
مقتدر بهر دستکشاش خرو و چو دختر مدنی چار کالی چرو و سوار
پایفخ خند نیک و زکوی سکه سوخته که آتش دان که سند از ان
و لک و حت نیز گویند و دکبر و وع و ترک یاز و فخ نیز
بر فخ یعنی اراد و بر و و کر نیز استعمال کنند اور
مع کلم و دود و ص با زفون چرخ و کلف تو کر ز بر و
و ار و حضرت عالی رسد جان و ار دزم بر ار و بر ضم
آورد و جام ایت بر ک پد شما ار سک ان تر ست بر دو
و فخ خو رسا و چینی بر مده نافع و ر خو داری بر دو
و فخ بر د که آتش بر دو و م سوخته بر د قاصد ی کشت
و د ز ک سید نام کلم ی است ار بر دو و فخ ضم نام
و فخی شد مع بار ی فارسی ی ای فرو شیدی و آ ر خست
و ر فخ نکر گویند بد ضم با سین شد و وب مخفف و
آنرا کا نکر گویند مر جان مست آن مور یات انرا آ
پیر ان گویند چون با و آفتاب ان رسد بر د وقت
با ص و امیخت بر شد شسته کنند بر مد یعنی غضب

شد و ترصفت بینه نمود و آنچه روید بسجید رفتن کردن
 کرد و بر آن گشت کاویدن بجای خد بر بعضی لغت تمام شمع
 کوید نه قندکی که مردم حضرت خدند که ارباب معنی کاغذ
 بکنند و در آن سبکده شده و آنرا باده و پیاده و سازه میگویند
 بنامیند و پنج بنام خدا شتر بنام و حاتم سست و چالاک
 بنام پنج نام ولایتی و خیالی و توقع و کثرت و طلب و حبش و خلوات
 معنی که و جید و ذرق و فریب و جین معنی مانده و سانس و کس
 مراد است سنا و دو بند و مردم بهر اصل و بنیاد و در ترکی
 که از خد رات سنا و بنیاد معنی سبازی شانه
 ندای خد و در کجاست و بنیاد و هزار نام آب سبک و کس و کس
 کم گشتی شانه بنام بنیاد و شکر که در کار با فضل و کمال
 بجا و در از جات مشرق آورند و کاه را بنام کوشش و کوشش
 و حقیقت که با در خد و آن سخته نوع است یکی از آن که بر پست
 و دیگری سبیه پید و دیگر سبیه پید و دیگری سبیه پید و دیگر
 که پید و خد و شش کم گویند شانه همان حقی که از چهار پاره
 تو کفنی گویند است بر راه با و در سخته مانده است شانه
 میان بسته دارد پید و پید و بعضی با و هم آید و معنی با و پید
 پید و پید و پید و پید که در نام و شش را در کس و کس و کس
 پید و پید و پید و پید و پید و پید و پید و پید و پید و پید
 که روی کران از سخته شانه و کس کند و بر راه مانده است

و زانوشی
 و در حرم
 و در حرم
 و در حرم
 و در حرم

شهر

شهری شهرت و نام خطی از خطوط جم **فصل** **ارار**
 با جوی ریش که از زمین خد و سبک کم کرد و با جوی ریش که
 اسبیک که دوم سبزی سبک و شش و زاب و لی و دوم سبک و زاب
 با خد مغرب و نیز معنی مشرق آید خد و هم چنین بود با بر سبک و
 دال و خد و دوم چش تراشد که اطفال از بر سبک و شش و زاب
 و از سخته و فرنگ و کرا و از کس و کس و با و از سبک و شش و زاب
 پید و دو لغت نیز آمد با و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 که از ر و دو طایفه که کس کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 با و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 که در کاه با و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 که بهر طایفه با و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 نه نه با و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 جهت طایفه و سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 بارند و در سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 که از حرم با و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 حشر و پید و کس کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 با و از ر و پید و سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 هم آید سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب و از سبک و شش و زاب
 متعبد است چون فلان و فلان و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

۱۰۰

کتابخانه

برآوردن شکم و بریدن رباط کشش یعنی بستن دهنش و نفع ندارد که
 برنجته خند و قند و منور را و کند و مال اسپ و نامش کشش
 نام با دهنم خوارم و نامش صفت او و نکند که کند
 صفتش را و کند که کشش شود و روزی پس غرضش این
 چهار نام آید روزی که جگر جزو کس را در جگرش تمام
 تا گوش معوض بدش نفع نشد و او را که گوشش او را نشد
 بیای غرضی و غنچه و کندش و کهنه گویند پیشش نمی شود
 گوش اعلی و افتاد و او با نام جز گوش عطار و پیشش
 کرد و تپه پیشش که بر پید **فصل** بطور نام و صفت
 که بصورت بطور و او بطور احوال حکم است شهر را و گویند
 حسا و ترا و بدین نام پس توخت و دست نشان که حسا نام
 سبزه توخت احوال که است و استخوان خود تو و شیران نیم را
 بطور مشهور **فصل** امین جراح نفع نام شربت که اول نام
 نام داشت و آخر آن فوسا بود و در شهابه است که آن فوسا
 و در عهد اسکندر بروج نام آن شده **فصل** البیض نفع معوض
 باین نفع کام و لایق شالی باین کبیر نام چانه که از جاب ایشان
 سازند و آن شربت شده است و شد نفع صحت و صحت که در نفع
 و این و در چیز دیگر که کند شربش بر شیده و کند است
 قطره خون از او و کند شربت بر بند روزی غرضش بر دهن
 شایع نفع و پرومسان خام که بر او کند و کند چندی و شایع

چرخه و ترغونه که نیندند و مانده مراد است مستعدی
 گوید چرخه تو بود آن بیلی که کا بیان پیش او بود و این که ترغونه
 بود از چرخه مستقیم در راستای افق او بماند و طهارت که با او
 کالی بکشد من چرخه مستقیم بر سرش یا چرخه فراغت از غم
خصله اول با اتفاق و برادر که طاق بران سید جان
 در سلاطین اراق معمر که یکی که بخت حضرت مستقیم است علیه
 و آنکه او در ده پادشاه معراج بطریق بکشد از اید ترسیدان اراق
 با چرخه از او اوقتی طاق از حاکم گوید و مستقیم خاتم فیروزه بود که
 خوشتر از شیشه و آبی دوستی بود و سید با ذال معراج سواد طاق
 طاقی گوید حیدر ازین تو جسته جبران سید از طرف اراکان
 بخت و یک و شاق معنی است و یک صورت از چرخه مستقیم
 صورت است بر حق شهری که طاق غلط ترکیب و مرکب دو خواص
 و کس که از این مرکب از آن و کس که آن که باشد و بوی
 سلف خاسته **خصله دوم** با یک نام با دمای که از او
 با یک و خیز زاده او بود و از خاک معنی عظمت بر سر با یک
 خیز زاده با یک چرخه پاره از خیزه فرما و آنکه در حرکت چرخه
 مستقیم و کس که در طاق و چرخه مراد است بخت بخت با دام
 که می بود آنکه و اعظم که آنرا چرخه چرخه و کس که
 گویند و بوی نیز گویند که بخت مستقیم است و قائل باشند که
 بر سر بلند بر یک معنی نام و لایق و نام روی که در آنرا دشمن و غل

و در بعضی
 و در بعضی
 و در بعضی
 و در بعضی

خیز با مثل بود و کیم و خالید سپهر بود و یکی یکی خالید بود
 نصرتش چرخه و در میان حوا و با یک بخت با یکی که از کلها
 با فیل و سید که بکشد و آن دست کند و چرخه و در روده و بخت کل
 الکلیات بود و سید که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و چرخه که بر او آورند و نام در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و در عین با یک بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بسین و طاق که با یک بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بار و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بو یک و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 نام نوای و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 از طاق با یک بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 در یک بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 چرخه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 چرخه با و یک بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و در بعضی
 و در بعضی

انجام شود و از خوارزمش نماند آنچه بود و از آنجا آمد
خوارزمش روده راست و محیط آن کمر و صدرش سنگین
بسیار بفتحه و لا شمش که در شکم از آنجا آمد کمر و صدرش سنگین
پس شش آتش بدست میگردد **سروش** بنوشم رسم بدست
چنان چو نوشه و یزدان بدست بنوشم محیط شش را
عمادی گوید و روزی بدست آورد و در شکم شکلی بسیار
غالبه و حال از او هیچ نگاشت **اما** که اگر شش را در شکم
نظر کند چنان که در شکم از او روزی بدست شد
بسته در شکم و عینه **سلام** بفتح ام شهری اولیست و فرسان در
آنجا در شکم بنوشم **سلام** که طبعی بسته بود و شکم خوش
اعضا و بفتح عینی سرشت و مودت و بفتح ملحق و کمال
گویند بسیار و بفتح عینی نام و از شکم شش
بیاوردت و در او با بورد ام داشت **بسم** و با بفتح ام شهری
در شکم و در آن شکم رود و سبک و کی از آنجا بود شکم
ناراده و بفتح عینی بسیار کرده و در شکم است و حدیثی عینی
بفتح اول و بفتح دوم یعنی **بسم** بفتح ام یا و شش اولی و شش
مربع که در شکم است و در شکم و در شکم و در شکم
سلام و از شکم است **اما** که بفتح عینی **سلام** و در شکم
بفتح عینی **سلام** و در شکم **اما** که بفتح عینی **سلام** و در شکم
و از شکم و در شکم **اما** که بفتح عینی **سلام** و در شکم

و زاده شد
و در حجاز
و بعد از آن
و در سیاه
و در او

✓

[illegible]

بزدنش با حسن نصیحت کردن بجز خدمت تو نمند انما کند
 بهر یکی که بزدنش و دود چهل فرسودش نه چند و پیشکینتر
 مراد است و بقیه مال و اسب و از پیشکینتر و خود
 از مدینه می کشد و خبر از می گوید که حسن تن سخن با حسن
 یاروی که از با و صبا از آن من پیشتر خبر رسیده است
 سخن گوید چنانکه سوی او که گوید که آن حال چنانچه است
 چو کارش نه زید اعراسی کور چه سلوکش که گفت رفتی که با
 پایاقت چو لایه لایه کلمات **مصلحت** آنچه در حق ملک
 به خیم پناه کشش و لفظ ترکست **کرده** و خفته است و آنکه با عاقل
 در غنای ارضی سیر کند پیشتر سخن می گوید که آن حال چنانچه است
 بوسه کا می نیست اما کوب بشاق **و مصلحت** **الکامل** **و انکار**
 پاسبان ملک زحل با سبب غیاده و سلام آن صوم
 و مفتوح تمام پاک تمام یعنی مرد پاکیزه طهر کوید
 خدایا که تمام تو فرشته شوی یک مرد رحمة آفاق و بیک
 یکبار از خدمت پیشکینتر خبر رسیده است آنکه می بیند
 روزی سپند در رنجیه چو آن پیشتر خبر از آن زمان نرسد
 و ترکان مراد فانیست اهل زمانه از زمانه و ملکوتی که آن
 برگ نمیشد پس بعد گوید ملک رسیده در شایعی
 ده محیط است که در دست ده برگ برگ که عمارت یزدی

فصل فی النار

و زار و شوی
 و در هر سر
 و در هر سر
 و در هر سر
 و در هر سر

ملک خورشید بر شکر شکر یک نفع خند یک عله ای می شود
 یک نفع شوک و کور کاه و میخکوب یک انگشت و بوی روح کوه
 و از ایل و ایل نمر گوید ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 که بر نام سازند بوی غرق گوید شکر شکر شکر شکر
 سنجی که خوک چوک چوک چوک چوک چوک چوک چوک چوک
 که به بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی
 غرق خند شکر که از آن نهان کند و بوی اقرار و بوی ملک
 مراد است از مراد یعنی پاسبان آنکه بخت بر ابر گردن ترا زود کند
 نه نه ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 بند و بد آن سبب نه که نه و نه نام مجره است ملک پس
 افتاده ملک مودت **فصل فی الام** ما کان لفظ اول یعنی ملک
 عرش خدای است ملک پر دل و لیر رستاخیز ملک عرش و ملک
 خند که بوی نند شکر خوانند بوی بوی بوی بوی بوی بوی
 سندن یا بوی سندن یا بوی سندن یا بوی سندن یا بوی سندن
 سندن یا بوی سندن یا بوی سندن یا بوی سندن یا بوی سندن
 و سندن یا بوی سندن یا بوی سندن یا بوی سندن یا بوی سندن
 و چشم **فصل فی المیم** بار دوم یعنی اول چو می بیند که در حال و
 اندازند و بوی نفع خوانند شکر با تمام بر می که صد در شکر
 دام بند و نامرغان دیگر فرو دارند و آخر او و هر که گویند
 بوی ملک که گویند بر ام یکبار است از سر و جام جای آن ام

و زانوش
و در حرم
و بزرگ
و فارس
و راه

بے

وزاوش
و جرح
و بزرگ
و فارس
و ران

[illegible]

۹۲ که روزی از آنکه در پیش او برقع و از روی بافته که بر
 چشم او انداخته است و رخسار او را که در پیش او
 و چنگ و چنگیز ای شوق مشهور است مادرش که فرمود
 و سرش که در پیش او انداخته است و سرش که فرمود
السن چاکوس و چاکوس از پنده چاکوس چاکوس
 از پنده چاکوس چاکوس چاکوس چاکوس چاکوس
 سفت پیکر غنی با چشم و مش تبار مرغ با گوش سلکون از
فصل فی التیج چاکوس با پای فارسی و بفتح اول چاکوس
 چاکوس بکسر سون چاکوس چاکوس چاکوس چاکوس چاکوس
 و در چاکوس و سرش که در پیش او انداخته است و سرش که فرمود
ان چاکوس چاکوس چاکوس چاکوس چاکوس چاکوس
 چاق زمان و امن لفظ ترکیب خواجو که در پیش او انداخته است
 این ترسل است و چاق و چاق و چاق و چاق و چاق و چاق
 ششیر و چوب سر کرده و در نهاله دراز که میان حکم کند از
 لفظ چاق و آلتا ترکیب **فصل فی التیج** چاکوس چاکوس چاکوس
 و بعد و سفت اگر خواند شود بفتح و اصدی کرد
 ذاک و دنیا که بزرگ و زیورک نازک و چاک و چاک و چاک
 چاک شکاف و آواز چاک بکسر و پای فارسی آواز و بکسر
 چاک بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر
 زبانه سوز و چینی از اعلی که بکسر و از اعلی که بکسر

این

و از و
 و در
 و در
 و در
 و در

کونیه طبر که در مراجه صابغ غرض بکسر که در پیش او انداخته است
 کال سون که در غرض است که در پیش او انداخته است
 چوب و خشک بکسر و در زبانه و نقصان چوب کسر و در زبانه
 سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون
 چوب بفتح و پای فارسی بکسر که در پیش او انداخته است
 با پای فارسی بکسر چوب بکسر چوب بکسر چوب بکسر
 که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه و در زبانه
 ش بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 خا چاک بکسر و چاک طاب ابرش چاک و ابرش چاک
 بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر
 و در زبانه و در زبانه و در زبانه و در زبانه و در زبانه
 چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 است و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
فصل فی الکاف چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 کونیه طبر که در مراجه صابغ غرض بکسر که در پیش او انداخته است
 کال سون که در غرض است که در پیش او انداخته است
 چوب و خشک بکسر و در زبانه و نقصان چوب کسر و در زبانه
 سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون
 چوب بفتح و پای فارسی بکسر که در پیش او انداخته است
 با پای فارسی بکسر چوب بکسر چوب بکسر چوب بکسر
 که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه و در زبانه
 ش بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 خا چاک بکسر و چاک طاب ابرش چاک و ابرش چاک
 بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر
 و در زبانه و در زبانه و در زبانه و در زبانه و در زبانه
 چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 است و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
فصل فی اللام چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 کونیه طبر که در مراجه صابغ غرض بکسر که در پیش او انداخته است
 کال سون که در غرض است که در پیش او انداخته است
 چوب و خشک بکسر و در زبانه و نقصان چوب کسر و در زبانه
 سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون
 چوب بفتح و پای فارسی بکسر که در پیش او انداخته است
 با پای فارسی بکسر چوب بکسر چوب بکسر چوب بکسر
 که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه و در زبانه
 ش بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 خا چاک بکسر و چاک طاب ابرش چاک و ابرش چاک
 بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر
 و در زبانه و در زبانه و در زبانه و در زبانه و در زبانه
 چاک و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه
 است و بکسر که در پیش او انداخته است و در زبانه و در زبانه

عبد الجبار
مفتي

بفتح ماز و طرب و نفع خواجه کلار خان **مصدق** **الحمد لله** خواجه
 قلیچ قلیچ طایفه از حواریان و ترکان کوچ که کشف شاذ را
 جنگی و از آنکس و دکان و غم و قوه و قیاس نیکوینش و نیکوینش
 که هیچ خرد و شکر نماند **مصدق** **الحمد لله** خواجه فکیم و بادوم
 مصغوم نام شهری از ترکستان که کشف است و سبب مردمان
 کال و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
مصدق **الحمد لله** خواجه فکیم و بادوم مصغوم
 و سکون و نیکوینش و نیکوینش و نیکوینش و نیکوینش و نیکوینش
 بفتح کل طین عربی است **خود** که عقلش نهاده و نیکوینش
 که منزه از خود مایه نیست **مصدق** **الحمد لله** خواجه فکیم و بادوم
 آشنی داده و بطیقت من و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
 از خجای نهاده و در جاست **خود** و بطیقت من و کسب و کسب و کسب
 در جاست **خود** و بطیقت من و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب
 خود و در روزه و در روزه و در روزه و در روزه و در روزه و در روزه
 غایب آب جز آب چشم منم **خود** و بطیقت من و کسب و کسب و کسب
 جام جم خاقانی گوید که **خود** و بطیقت من و کسب و کسب و کسب
 با خط معده داده و در جاست **خود** و بطیقت من و کسب و کسب و کسب
مصدق **الحمد لله** خواجه فکیم و بادوم مصغوم
 گوید خواهد رسید نیکوینش و نیکوینش و نیکوینش و نیکوینش
خود و بطیقت من و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب

یکی که بود از آن خاک پریشان شد رست شوم از آن خاک آلود
 خاک و مشرق و مغرب مرد و آید ه خسا که چشم پاک کردن باغ و عت
 از فضل و خیر و محبت هر چه هست که خود را اندک نماید خیر نفع مستعد کل
 سعادتمند و خیر و برادری است خیر نفع آید و شسته و آلوده آن فکر
 و خیر من ماهه مال خیر نفع و لا تقی است که در بایک ایام از ابدان است
 و در آن ولایت طوطی زبده و عسل که از آن می خرد اندکی کید زبده
 خیر نفع خلق تو چه کرده خیر نفع من بد در آن بود و شوق شکوه
 است خیر نفع که در آن راه خیر نفع تر می آید سعاد کانی
 شادمان پیاده و سوار شکار خیر نفع رود اندر آن هر هزار
 خط نفع تو چه عقلت و دشتواری و آفت و کورستی در بای که
 آب تا خیر نفع است و تر انداختن شربت با شاد خلق العباد است
 آب بی لکام و شتر بی بار و اسب بی سوار و چار و چاکر بی
 که بعد از شرب باغ و اطوار آن دست و پا و یک مقصد باشد
 شراب خوردن خود و عورت و خمر که بدیدش شمشیر زهرت از کثرت
 هیچ کادوب سکند خمر زمان کید جهان خد کمال و در آن ایام
 سپهر و دنیا است و من در آن خمر خیر نفعی کوشه و چلی که
 که منکام بریان کنی بر آید خمر نفع نفع و شاد و شاد و شاد و شاد
 مطیع خیر نفع و بای ناری قیامت و خزان و آرزو و لیل و آن
 و نام و لای طبع که کید که خیر نفع تو با تو عالم محبت و ملک و خیر
 شادمان نه نارس بادی و نام و کاد برادرم که در شاد و خوار و خیر

و در آن
 و در آن
 و در آن
 و در آن

و در آن بایک کاد باشد خمر کید سخن که خیر نفع نیست اندکی
 چرا بایک کاد و نوزد که خیر نفع از و در آن مثال طوطی است
 خدای که خیر نفع خدای که خوش طبع و سیر و خیر نفع خیر نفع
 کید نه و خیر نفع را شک خدایان در اعتدال خیر نفع بود و بایک
 مرد و خدای که **فصل اول** در آن کاد و خمر نفع است که خدای که
 چلی بایک کاد خیر نفع را نند خدای که نام و الی سعاد و کید
 بید و آن کاد که از بایک کاد است در آن کاد خیر نفع است
 که خدای که خدای که خیر نفع است خیر نفع خدای که خیر نفع
فصل دوم خدای که خیر نفع است که بد و بایک کاد خیر نفع
 که خود و کوی و خدای که خیر نفع است که سید و کاد کاد و بایک
فصل سوم خدای که خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که
 نام و خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که خدای که
 بایک کاد خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که خدای که
 خدای که خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که خدای که
 کاد و در آن کاد خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که
 شاعری و خدای که خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که
 بخت و خدای که خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که
 و خدای که خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که خدای که
 که آن خدای که خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که
 آن خدای که خیر نفع است که خدای که خیر نفع است که خدای که

چون در آن

قصه الهی زاری مودت و نام نویی ظهور گوید
 سر و خاکی از غنای است بخت که قتی سر و کارش خود را
 خاک رنگین بر خاکین آید میان و چوستان و خواران خواران
 و لایکی که چو دهنه اخی است خدا بیکان پادشاه واکار بر خور
 روح قدسی و انکار کا و باری سوی ملک خدا بیکان پند خرقه در
 انداختن مستقیم شدن بیکان و هر کان طبع کان بپند و صافی
 و تکی نشکر شدن و آن اکیست که کان حله را بدان ندهد و چله
 کشته خرم نشکر گوید که هم در هر سال آن ناری گوید
 تو خورشید که درون کی و پیرت که نشیت زان خرم بر ماست
 جی بکند از تو مرز پر شد اگر خیزد سایه که در است بر ماست
 ز یاد بگریه خزان فخر مستمرون از شهر بود ماه که آفتاب بهرج
 سلبه بود و آنروز خوش معانیست طهر گوید در هر که بفرقه و طهر
 نود و راه است فضل خزان و در کال آخیر بید زنده و سب در
 مقام زبانشی کان بر کم زفران در بهار من آید حسن و صبح کل
 کرون و شدن و خوردن معن درون سپید خاندن و حسن و صبح کل
 لی شرط با حسن و شک جای جانی که در و عشق نباشد و حسن و صبح کل
 حله برین و بهشت برین بهشت که در آسمان حلقه نباشد و حسن و صبح کل
 جمع خلق با حسن و حلقه نباشد و حسن و صبح کل
 تمسکین خاد و روزه و حلقه نباشد و حسن و صبح کل
 حلقه نباشد و حسن و حلقه نباشد و حسن و صبح کل

مجلس

قصه الهی زاری مودت و نام نویی ظهور گوید
 سر و خاکی از غنای است بخت که قتی سر و کارش خود را
 خاک رنگین بر خاکین آید میان و چوستان و خواران خواران
 و لایکی که چو دهنه اخی است خدا بیکان پادشاه واکار بر خور
 روح قدسی و انکار کا و باری سوی ملک خدا بیکان پند خرقه در
 انداختن مستقیم شدن بیکان و هر کان طبع کان بپند و صافی
 و تکی نشکر شدن و آن اکیست که کان حله را بدان ندهد و چله
 کشته خرم نشکر گوید که هم در هر سال آن ناری گوید
 تو خورشید که درون کی و پیرت که نشیت زان خرم بر ماست
 جی بکند از تو مرز پر شد اگر خیزد سایه که در است بر ماست
 ز یاد بگریه خزان فخر مستمرون از شهر بود ماه که آفتاب بهرج
 سلبه بود و آنروز خوش معانیست طهر گوید در هر که بفرقه و طهر
 نود و راه است فضل خزان و در کال آخیر بید زنده و سب در
 مقام زبانشی کان بر کم زفران در بهار من آید حسن و صبح کل
 کرون و شدن و خوردن معن درون سپید خاندن و حسن و صبح کل
 لی شرط با حسن و شک جای جانی که در و عشق نباشد و حسن و صبح کل
 حله برین و بهشت برین بهشت که در آسمان حلقه نباشد و حسن و صبح کل
 جمع خلق با حسن و حلقه نباشد و حسن و صبح کل
 تمسکین خاد و روزه و حلقه نباشد و حسن و صبح کل
 حلقه نباشد و حسن و حلقه نباشد و حسن و صبح کل

مجلس

۵۱ کوشیدن و ده در یک روز و یک بار یکی از اینها می شود
 زرد و بچه درخت تا یک نفر بگوید که وقت صبح شود و بگوید
 که با که باخته عشق درخت بگوید و میاروی نمودن و بگوید
 شانه ها که است خود جای که از نیست و بگوید شیندن خود
 خانای و بگوید بستم بر بستم جان کان بری دیدار دیدار است
 کان اصل بگوید ای که من خطره که من خطره که در جهان دیدار
 دیگر خنده و بگوید در دنیا روزی و تمام در یک روز که بگوید
 جاده پیشیده بود و آن جاده که بدان بر نماند و بگوید که کند
 زشت ز و بگوید در تمام سبب **مصلحت** ای که در شمشیر
 که دوخته بود و بگوید در زشت و بستان و در کوشش خود که بگوید
 از روی که می نویسد و بگوید من و بگوید در زشت و بستان
 و در پر او که بگوید بای فانی تمام طبع و بگوید که دست انداز
 بحساب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 حلقه و بگوید ارد و بگوید در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 بگوید **مصلحت** ای که در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 غلبه بماند و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 کدام که در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 خانه و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 درین که در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 چه قدر که در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب

و در زمره غایب
 و در زمره غایب
 و در زمره غایب
 و در زمره غایب

و در زمره غایب

نکته و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 چون داشت خدمت در کاخ و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 مراد داشت خود دست هر که در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 خوش خود و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 دست خوش و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 آنکه در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 که مردم را از راه و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 یکی دور با من و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 باشند و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 بود و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 بهر هم و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 که بخت و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 و بگوید که بگوید بای فانی و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 زمین و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 بگوید که بگوید بای فانی و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 ناسکن و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب
 و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب و در زمره غایب

که در اصل از تیر کوبیدنش رشت یابد و بگوید که عینیت کوبیدنش بر لب
 زنده بختین و فرمود با صطراب در دهم اول و دهم و پنجم
 یکی از او بهر معرفت که چشمش از دیدن آن کور شود چشمش افنی صورت
 کور کور شود و گوشش بپوشد و کور شود و درین بفرموده ای فرود
 طمان و قلستان و فواده عربی است اوردی کوبید ای آن بزرگو
 جبریل آن فروینا و دوست زنده یعنی کتاب زردشت و بهی کوبید
 نام ابریم است هم و آتش زنده کال کسین کوبید اگر بودی شیشه نو که کوری
 فرق میان زنده زار داشت و محض عثمان زنده توانا زنده کسین نام
 یکی که کوبید در دهم مستحب نداب برشته فافای کوبید مراد استی ریا
 بازمان که بر زنی آن زنده شد اندک و خرق و بارانی از بار نیای زنده
 از خرد و یاد وادی که موج میرند و آنرا سرب تیر کوبید زار صفت ناله
 و کوبید و خیره شود و بر جای که بر شیشه است بود در کب اطلالی شیشه
 چون کز زار و طاف زار و خیره و این مخصوص رستینهای بی ساق و راب
 و بهر آواز شیر را کوبید رستینهای سفعی ساقی دور تر است
 شانه های یکی حمله آریم برید سیر شوند این که کور شد رستینه کالی کبیرا
 کینه دشت و چون کسی که ساقی می زلفه اکلان رستینه دیدم زار و
 که از مراد دشت حوصله اند و حوصله عریضت زار و بقیع سیم زنده و
 آرا بیدشت تیر کوبید و ناهید هم ای ستار دایست و سده اصد

دلی

و بعضی زنده و آب آلوده اطلالی شیشه بر عضوی که مملکت زنده زبان
 بعضی جواب و سکت و عطا بر بقیع و بقیع مراد دشت و بقیع که کربا
 آن خطا است عراجه کوبید چون زبانی بیایم نانش کوانست
 خوانم زبانی که آسمانی منزل بر داد و هم طیر کوبید صریح کت کت
 مشکلات جهان چنانکه نینه و او و دای زبوری زرد و بقیع و دایست
 مخصوص چشم زبانی که کسین مایه صفر و سینه و کوبید و آن کسین
 که جاده بدان رنگ کنند و آنرا کسین کسین کوبید و کبای زنده و زنده
 جود و خضران زار و بقیع و مراد و دشت ایست زنده بقیع
 کجکشان زنده بقیع و کسین و دوم هم آید کجکشان و کور و بقیع کجک
 و زنده و بقیع با هم فارسی بفارسی را که و بقیع و بقیع و بقیع
 زنده رستینه های کت شانه های بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع
 زنده رستینه های کت شانه های بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع
 غیره کت و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع
 زنده بقیع کسین و آنرا بقیع تیر کوبید طیر کوبید و بقیع و بقیع
 آینه بقیع با هم آید رستینه بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع
 زنده بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع
 مرد و کسین و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع
 و ترغ و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع و بقیع

۱۰۰

و در زمین و آب سلطان و شهربان شیر فرستاد از آن خسته بود
 که بیانات و احوال از او که پیش از آنکه مثل و منجرب است
 بود شش ماه تمام و بهمن فارغ که یک یک هر دو نظر از کسیت
 و در زمین عین و شورش است و در ماه جبرمار گوید و هر
 بیات او بر گوید شش سیم رخ معروف و شش ماهه و زوالت
 شاه مرغان گوشت سیم رخ کجاست و خواستش بی رخ فصل
 شرف بخشن و بهمن بر آید در سینه که از سر ف بود ستف
 حاکم بر ساد متران قوم و دوا و دگر پذیرد و شرف و اسقف
 فصل شرف سیم رخ غریب سر سیم رخ و سلوک بر دکلان
 سلوک ساقی بهمن معروف سیم رخ و سیم رخ بهمن علم و
 بهمن طبر گوید تا که و نه باب سیم رخ سوسا و سیم رخ و زبان و
 سیم رخ سیم رخ گوید که و دار خواهی و خواه سیم رخ و
 و این نظر از کسیت سیم رخ و سیم رخ گوید که و سیم رخ
 ده سیم رخ سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ
 سیم رخ و سیم رخ سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ
 گوید و گوید سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ
 گوید سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ
 عدد و سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ و سیم رخ

سیم بکسر کو بی در ماه و الهی که این مفتح ماه از آن کوه نمود و دو
 بنوت کرد و ماه کجاست بیکر کندش سیم نفقه و نای در مدار که
 از اشیم تیر کویند **فصل** کاین با کاف فارسی بیاید و سب
 ساربان و ساربان مشربان ساسان پسر پسران سبند که
 از بیم مهای وقت که خواهر او بود و زن دختر پدر او سر در عالم
 نهاد و ساسان از نسل او پیدا آمدند و بمجلی که ایترا بدست
 عروسان و محبت از طوالت و مرد و سبک سالها سال
 نیم کوش کوی سدر العین نام مردیت کذاب و مثل سب
 در عرب سمان رواج کار و حد و دفریه یاد و ولایت و غیره سب
 مانند و رسم و شکلی که تنه جان تیر کشتند و از افسان تیر کویند
 سادی سیدی که در آن چینه نهند سب سب سب سب سب سب سب
 فارسی میوه که متفرق در باغها مانده باشد سب سب با دوم فارسی
 مفتح و پایال کردن سب سب انوان هفت رنگ طعام و آن
 سنت و عونت و عاری کوبه چشم ترسد ز خوان اخوان
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 بوقت و روان سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 برشت غلطیدن و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 که کل و لاله و غیره سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

و تیر زنی که یک فرزند پیش تراینده باشد سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 و سب که بدستش این نام دکنده سخن معروف و سب که پیش بود
 سب سب که بود که سخن باشد سب سب سب سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 هر دو بکسر تن برده که از آنکه کویند و برده عروسی عینه سب
 خربک و حرف معروف نام بر بی سب سب سب و کسر زنی که سب
 کویند سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 در سب سب که یک تیر که کفر عروسی سب سب سب سب سب سب سب
 و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 آید و از آن سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 از کد و آهین و سب که ز کب کتد سب سب سب سب سب سب سب
 تراشیدن و کزیدن و آوازه بکس کنگبید سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

رو بر آفتاب مردم هوش میانی و عیب خود می بینی شکر گشت درین
 چه عیبست بر تو بر گشت این باطل را امیرش میانی شکر گشت که من
 تا عادت و خرم و اول که با عرضان شب می بینم و چون این است
 شود که بتری را بکس خود بوشانیده بنزد و چون این است
 راقصه علم شد سگر باری کی است که گم کار کس و بر سار جویز
 بود که ال تحصیل گوید که تو درین شکم خوار گشتی آسای شکر بضم از او
 تمام که خود را آفتاب شمر می بینم و خود و آنرا که و از هر و آفتاب و
 زی که گویند همان گوید در آب شمر می بینم و آنرا که و از هر و آفتاب و
 ریخت که به باوقا گشت شمر که در وضعی میار با لای که به شمر درین
 از آن دست و از ساندند شمر که ولایت قراب که در آن مجلس
 تو می گنجد و آفتاب کردن و ششای بدین نموده آید شمر با ای فاکر
 او پس برانیا بال جا بود آن بر نه و شمر بار باوست شای که بر که از باوشان
 عفر صوفی بنی خوش شیر و آن را شمر بار گشتندی شمر نور بخت بدست
 مانند آفتاب و بر یک سبب و روز چهارم از ماه شمر سوار آفتاب
 شکر همان سکار **فصل** زاید که شمر با یک سبب شمر بر آب
 شمر بر و نام تو سینه باز دور می آفتاب که شمر و آن روحی
 را فان و ملک شمر سینه باز می دور می شکر بر که در مضمع و بدله
 کوی شمر بر تو بن مستوی شمر شمر شمر که در و بر یک گشت شمر و

آفتاب دوای سیستان شمر از نام شمری معروف که عمر و بیست
 تعمیر آن کرده و در و راق که از نام است ساند و خوند شمر و شمر
 شمر شمر زویا و خرد چار صد گشت نیز شمر شمر که از جویز
 شمر شمر شمر شمر که گوید و ادم و آن جهان بعد از شمر و راق
 در شمر که شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 جامه خواب و خفته که بر سر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 و از افتادن و نظیرین و پوستین و جامه که شمر شمر شمر شمر شمر
 و سکون دوم آن فی که انداف همان پند که و از و شمر شمر شمر
 و شمر شمر شمر شمر **فصل** شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 لغت و دست شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 موم و در شمر که از موم و غیره که شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 از اندکی شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 که بر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 افتر شمر شمر که در اعیان شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 عتقا چهر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 و بره و شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر
 شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر شمر

و بنیم می ترخ که سخی آن کس که است شرف بی ترش شرف میانی شرف
 یعنی این ترش شرف رفته فراخ دهن شرف کبریا و بزرگ و باشکوه
 از مردم و عیوض و پناه در صفت افزایست که پناه همه کارهای شرف آورده
 چشم آورد باد و براف آرد و شرف بی لیل و دال شرف شرف
 و گرم گشت خوار **شرف** شرف کبر کوشت شرف باید که با جان براف
 طبع کوبید باد و زکوشش را و روی همه بنویس ترش شرف برون کن
 شرف شرف لاله شرف شرف غنچه و صفوت و فایده کوبید شرف
 از خانه بیرون آمد و از روی قهر گشت خوار جان مدد کوبید شرف شرف
فصل در شرف ساز که نواز درستان گویند شرف شرف بیور
 و باب چهارم شرف سینه بند زمان شرف و شرف شرف
 شرف شرف که یکبار بر چند شرف کبر و سکون و دم و دو شرف شرف
 یعنی در پیش که شرف با بر چند پناه آمده همه ایان و زوایایان را و عا
 کند با و از بند و صبح بد غایت ایشان و و در پیور و شرف کوبید روی جو
 فروشان اندم که جهان کد و شرف و شرف کدای شرف شرف
 در صفت که تازه سیر زنده و نازک بود اگر از خود و سمان سیر کردند
 شرف شرف از سر و صفت آن گشته بود و در ده باب بود و نازک و نازک و
 شرف شرف شرف و سکون شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 به کام شرف شرف شرف و شرف شرف که دار و پان بند و شرف شرف

نادر و بی شرف و صفت شرف بی شرف و صفت شرف کبریا و بزرگ و باشکوه
 پانزده بد شرف و بیرون آید شرف کبریا و بزرگ و باشکوه
 و نادر و بی شرف و صفت شرف بی شرف و صفت شرف کبریا و بزرگ و باشکوه
 بر بی و بر شرف کوبید شرف کبریا و بزرگ و باشکوه
 با و بی خود و آتش را و در ده باب بود و نازک و نازک و
 شرف شرف شرف و شرف شرف و شرف شرف و شرف شرف
 شرف در شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 شرف و در شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 یعنی و شرف شرف شرف و شرف شرف و شرف شرف و شرف شرف
 خرد است و ساده کار و بی و در ده باب بود و نازک و نازک و
 شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 آن شرف شرف بر کارهای دراز و پهن که از شرف شرف شرف شرف
 شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 بر یکای کانی کوبید شرف کبریا و بزرگ و باشکوه
 شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 و خوب شاه نامه زمانه و شرف شرف شرف شرف شرف شرف
 به شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف شرف

دارای اردولایت فارس صلی الله علیه و آله کسری و افغانی و کوش و در لغت هر جا
که صادق و قانع شود پس همه آنرا می گویند چون اصل ملک افغانی خوانند
چنان صوت دارد و از ده صیغه و پنج حرف از اصل ملک که در لغت گفته شد
و فرغ گفت **فصل در صفات و مذهب هر یکی که صد بند صاحب عباد**
بضم غیر نه و یکله بنابت عادل و کمال حاصل مروت بود و در صفت محمد بنی که
بزرگان بالا رود کمال تحصیل کسب سرور و تقرب قدر و آفتاب دارد از ده
این صفت هر یک از بنیان دارد و **فصل در صفات و مذهب هر یک از**
قلم و آنچه بدینسانند صفت هر یک از صاحب هر یک از ده صفت در لغت گفته شد
که اگر آنرا ندانند گویند **فصل در صفات و مذهب هر یک از** و در صفت محمد بنی که
از آن آب خوردند **فصل در صفات و مذهب هر یک از** و در صفت محمد بنی که
و کوش از خبر و صفت بنی که در لغت گفته شد و در صفت محمد بنی که
گمانه کوه و کوه بلند و کوشش های که خانه را دید دست صفت هر یک
چهری که میغش تغییر داشته باشد صفت هر یک از ده صفت در لغت گفته شد
تبع بیانی که از اجتماع مردم و غیره بدین آید چون بر بنوی ای که یکریک
سمت واقع شود صفت صفت بنی که در لغت گفته شد و در صفت محمد بنی که
و کوش از خبر و صفت بنی که در لغت گفته شد و در صفت محمد بنی که
که از چشم بنهند و حو و جها را باشد صفت بنی که در لغت گفته شد و در صفت محمد بنی که
تابان **فصل در صفات و مذهب هر یک از** و در صفت محمد بنی که

صدق راست صدق خلق کاین صدق راست کوی صدیق یعنی
دوست صدیق خبر و نشاید باینست دوست کوی که بنای فعلی که
و نشاید بهمانه و باشد و یوسف هم صدق طرف چون دوست
بر آن کشیده که صورت و غیره در آن نشاند و پوست کشیده که
میوه و امثال آن در آن نشاند **فصل کاف** تازی صعلوک یعنی دروش
صلح یعنی جنگ و قتال صعلوک قتال نویسنده صلیب الکلیست صلیب
از کل تقاطع محور ملک اعظم و خط مشرق و مغرب است **فصل فای**
صدور که چون مصافق می شود نام کل صدر است و چون صف آلات
باشد یعنی حالت است که صدق از غیر اهل آن گفتن نظیر گوید کل صد
بر کل و در احوال گشاده که خلق شوند با وجوب مبارات و تعظیم **فصل زای**
صیقل ساز و دوده و هر چیزی که شفاف باشد مثل کبر برای که آفتون
در و کار کنند هر که از برای سبزه شود و شود که نشاند آرزو شد
چون صلح نیست عینش جزیر لعل **فصل صف** و کس فاضل و متفائل
کل سفید بر یک مجموعه خاک شده که از صند را جام صند آواز و
صلی و آواز کلام است آواز قریب تشبیه و آواز آهسته **فصل ذال**
سین در یک خوشه صیقل یعنی تشبیه است **فصل ریم** صدم تشبیه
صفا تشبیه می که چون قطع کند چیزی را از غایت سرعت آلوده
و غیره شود و آلوده اندر چیز و میانه در صدم می که صورت و تشبیه

از خبری فرزوق پاره که کجاست مال که ندانم شاعری شهر و مراد
اعراب خلق منصفه دم تو را خیمه ساز نه و خلق با خلق بی وفای
و قیل که **نصفه الله** خانه الله خانه تو که غافل از مراد تو نشود
ادام سکون نانی و طمأنه و سکون ریل و تو چون که خام است
کجاست که بر باره و سر که در حصار نهند مدافع را و اگر اکتفا نکند
بر بی ترس کیم هم باشد فدای تو که غافل از اهل است هم داشت
و منصف منصف است آن در آن که ندانم سر روات اتحاد که حق ترا
راش به ملک نشاند و در جهان منصف است چون خلافت با اهل بود **نصفه الله**
فدای کجاست بعد از تحصیل حاصل حساب کمال میسر کاید
در نوبت نرنگی در خند و نرنگی در آواز ازادی در رقص غنچه
فرشته کجاست منصف فرشته که بر بی خطا باشد فرشتا که در جهان
مدی فروخته فرشته که کجاست به فرخنده که کار و کار و دن
فرهنگ آن خوب مدور ترانیده که اطفال ایمان بران خنده و آواز
و اگر آواز نماند که کجاست در سنده و آواز و صدای خوش
بیرون دلت و حسرت فرشته که کجاست قایم جاده ترا دست که خیمه خفاک
کجاست خیمه اول سکون نانی که کسی بویخت آسمان که در آسمان همان کجاست
از پستتین بی روی انوری که کجاست آسمان و سما که نماند مایه آسمان
در دشت ماحش و از دور در پیش با جنگ و جنگ و بیگانه بیرون شاه
نصفه الله که کجاست و انش و ادب و زر که **نصفه الله**
غافل است از ده و خفت رای غالی غنچه درخت تو نشاند و کجاست

بشکستن و شکستن بی شکستن برب نعل است نه غره که کجاست نیم
دارد قیل نعل نعل غنچه قیل نعل از جگر کجاست نعل نعل کجاست
جدا کردن قیل نعل نعل از جگر کجاست و در درین نعل نعل قیل نعل
افزودنی قیل نعل نعل قیل نعل قیل نعل قیل نعل قیل نعل قیل نعل
نماند آن و دام که بر بی ادب کجاست قیل نعل نعل قیل نعل قیل نعل
دارند و درخت را افشانند میوه از آن میوه نعل نعل قیل نعل قیل نعل
فرم غنچه نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
سختن نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
روم قیل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
عجیب نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
سلاطین نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
درین سکاه و در باد خور و نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
و انکندن نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
و نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
افان نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل
از آن نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل نعل

اسم

و همچنین در حکمت مقدر و مسبوق است که ارتفاع اعظم جان نیاور
و در فرسنگش نمی نتواند بود و مستحق از انجا سلب ابدان قدر ان تمام
حکف میباید و کما سره قوت بقیه مرد و قاف و بضم مراد که
نرسیدان و آن سرکت بیست قطف خورشید و با و بسوا سینه
نقد الفان قاف در دراز و چون کما گوشت و گوشت شکست
دوم و سوم و غطف بر مرد و بر دراز قاف چنانچه شنی است چنانچه
سود و طاف از اگر کان همان نواحی قاف و کت حاشیای
و کمر میجو اگو که **ید** حوان سوا ی ملک اند کت نشان سر کت
خیمه چشم زند قنداق و یلدا قش کت قش که چهل کت قرار دارد
و علف و طیفه کت قش که طای دم سینه که در اندک که کوان
بجای قش است که در سار کت قش که همان قشاک و کت
که فارسی **ده** قابل در زبان محاورات قاف و ال
قول و دلیل اول در م شریف نام که روی شایب الطشت
که قاف و الی عطش ان لعل بضم مرد و قاف در یک **ده** و کت
و آواز شرب که از هر این مرد آمد قش قش قش بر می قش
و قوافی و حال شرب می شود که کت دفع از این قش قش که کوان
عد و حارت یم تودار اند از ال کت دوک دیده زبان قش
قبل نام هجای **مین** **فصل امیم** قاف از **ده** و کت
که این پالان قاف نوعی از کت است و از آن است که کت قاف
و از روی درست و مستقیم و قاف اندک که چنانچه شنی است

فصل اول

۹۷ قدم نفع تشنه قدم کبر معشکی قرآنم در می قدم حکم است می گوید
که قرآنم در می گوید از دیده بخت با آنکه در می گوید از دیده بخت
قسم کبر معشکی و نفع تشنه قدم کبر معشکی و نفع تشنه قدم کبر معشکی
و اسب سفید که خط بر آن کوبیده اند تمام تر آسیده و در گردان
قرار داده اند از آن نام کوبیده قدم نام شهری که در میان مرت
و چاه بسیار آب که فارس آن اگر از آن خواستند بزم یزد و شهر
شیراز و قزوین **فصل الحان** قارآن پادشاه و چنان که در کتاب
عنا و حکایت فرج حکایت قارآن پادشاه و چنان که در کتاب
قاب و حسین اندازده و گمان قارآن کبر اودی و بیشتر قارآن
علائی شهر را نوزی گوید قارآن کند اندر و خوش تر جهات
یک طایفه مشرقات خور و در شهر از آقا میرزا علی شرافت و اول
و قاعده و این نام که کتاب طب شیخ ابوعلی و سنا و موقوف قی
با پای فارسی یکس بزرگ قبل از درستی آن آتش در خان چنان
سرشته قرآن انصال است راه صاحب قرآن که در سال قرآن
ذوالقعدة شهری متولد شده باشد و البته غرضه عالی پس در طایف
فتیان لیست و لی ناموس قرآن پنج شش و سال سی سال سر
قرآن معشکی نام محمد از من که او پس قرآنی را که او در قرآن کبر
در یک قرآن معشکی در سطح خط خیم سرت رکن در یاد او که
رویت و نام کبر می که او از آن حکم در الحان در نام شریف
مصیبت نوبه و نظران داروی که سرگزین را دوست و کارسان

۹۸ اگر کبر آن گویند و مدینه که شیت علی السلام در شهرت کرده بود و کبر
قرقیبت پرستید ی سلمان عم دیوی را که نام او طوطی خوشتر و آن
قدردار کرده بدوش گرفت و نزد سلیمان عم آورد و نام شریف
بوده قدون نام شریف که در ستم او را بر نیزه در بروده و در نیزه را بر
استوار کرده و او چون رخ ماه در آن بران نیزه دیده و در آن کارفرما
قرآن شریف در نیزه مشرق و مغرب کند و در آن یکسان
لفظ ترکیب **فصل الحان** و قارآن و خانه که در حان او از آن
بوده و نام پادشاه سلطان **فصل الحان** قارآن و در شهر
سویین قاعده الکلی می خردی بران باشد قافیه کاروان که از سر
با آید قافیه قافیه بلای مردم و بانگ ناز قافیه قافیه بلای
ماورای حوت و قافیه از آن فرود شود کالی میسول گشت و در شهر
و بان نیز از آن قافیه قافیه قافیه نقل موقوف که از سرگزین
علی که از علی و دو شب پند سفید رنگ و شک و شک و شک و شک
چند جایی که از یک پدر باشد قرآن و در شرف قارآن شریف بزرگ
که باند ام که در سب زنده و کتاب و غره در آن کند قرآن او که
برای محاسن قطعه رختی که بعد از خروج جام پوشند و بدان
شکست کند قافیه که و سیوی بزرگ و در می از آن کبر و بزرگ آب
که در می از آن قافیه قافیه قافیه از صفات و در قافیه
با صطلاح قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه قافیه
حال شریف که از لطف خواننده و خواننده و خواننده و خواننده

حاجت

کجایم بکریستان سب از این کین و کین نکر کین کای کوبید
 در آتش تنغ غنغ کوشید چرخ افکند تو در خنک خن خن کوشید و این کیم
 کرم زعفران کرم بنفش با سگون دوم سسره کبر کین رجوی رسیده باشد
 و اندوه و دل زشتی و معنی زخم کیم حوی که دست رعبان و صفا اندک فرخ
 نقصان و ترک و اندک و در و بر می نشسته حدست و بطم آستن و
 بکاف فارسی و ضم مایه شکر که پید با جنت جنس کم کردن چوست
 و در مخالفت چوست کردن خوست در عهد و در و راکبانی بود
 سر که سالش خرد خال آن بود درین و دست قاعد خال و
 مغلوب که در وسط کینت اسکندر ساخته بود بیان کرده و این چوست
 که عدد نام و شخص را جمع کنند و نه از آن خط کنند با از هر دو هیچ
 نماید از یکی با از هر دو جهت نماید از هر دو طاق یا از یکی جهت
 و از یکی طاق صورت اول مساوات مرد و نانی خال کین از
 طری نماید و در سکون و چهارم که سالش که از خال باشد و با
 مساوات همان مساوات و با اختلاف عدد که از هر دو باشد
 خال آمد و از هر دو جهت درین شود موافقت زوجیت و فرستادن
 و عهد حاصل بعد از هر دو و کم بعد از جنس که در سر کین کورت
 مراد از آن کوسالت کیم بعضی آواز شده در وقت نفست دادن
 و غیره و نیز آواز کینه بر رز که کین باشد کای رستم قوس و این کای
 اینجا که از ده آرد و سستی کای بخش ابراز سسره از ده بر کای رستم
 کیم بعضی باشد و بی نشاید حای سباج و وحوش کینه کوبید

ز عدل شامل و بوی آن می آید که در کین شین کیم سب زور کین
 کرم کین می است نه شیدی مانند کین کیم آن کین که در شده
 سر و آن آید و مانند بی بند **فصل النون** کایین و کایین هر
 زمان کاستر ضعف شدن و کم شدن خری کاستر پرستی و
 زراعت کردن کالین در کم شدن و کردن کالین صحن و کور کین
 که و آن کالین آستند آن که مصل باشد و کسی که مردم او را کرا دادند
 و بخشش قبول کنند و نام بعضی از اسمهای رومی کایین ترازی
 بزرگ که یک پله دارد و آتش قیام و کرسن کردن و کرسن کیم کوبید
 و بوی خطای کرسن کین بنوعی همان کیم و کین کور و رومی کین
 تیا به شدن کار و پریشان شدن کین بنوعی تیا جی از دیا باشد
 که مرصع باشد تاج ماز کوبید حج که در آن چو خروار کین در کوشند و کین
 کرسین نریب و آن کین که کین بنوعی از ده و سب مشهور هستند کوبید
 که کیم آن کین سب کین در شکم و در میان و سر از شکم و در چو کین کرده
 میجو و قوت قلم گرفته کین یکبار و در انداخته مسکین و کین
 اندک کردن کین در بسیار دوست دارد و زبان خوش دارد و در
 رنگ سواد و چون کیم را بسبب اعضای او کور کین
 شوی هر وقت بکار ده بهرام کور کین صحن کین نام چه
 سب من زبان کردن سر است کین کردن کیم چه چاره چو کین کین
 کیم کیم کین باه افزاید و از کین نکر کین و کین
 حاکم و حاکم کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین کین

۱۰۷ ماکوباش گفته رانان نمی گفته است کوفت نه جلا منده کوفت
 بفتح تیره ایت تا جدا که بری آن را مسموم گویند کوفته بضم
 است آدمی که بعضی رابطه و فن غزل که چپین ایزارچ نام کنند
 کمره بر خال شیرست کوسم و کمره پیش و پیشین و موج آب علم
 گویند و گفته بضم غلیمه کوفته و غیره گویند بوی سرگشته و گشته
 بضم اول و کمره دوم کوزه بر آب بکشد و در آن شعله نادان و
 اجاق و مزاج کبسته که در میان بر دوک رشته و آنرا بنایخ
 و بنه و مسوره نیز گویند بیه کفش ریمانی **فصل فی ابواب**
 کاخ مشرقی موج قوس حوت و آسمان ششم کا سوی بوی کافور
 کرده مان خوش بوی بلب گویندش کاسی جان دوابی کافور
 باو بخ که بوی اقبال گویندش بوی بفتح می از مسوخت و آن
 میون بود که بوی زرافه کردن کز آب بکشد و تشویه جام کرده
 بکمره کان و کوز نیز گویندش و بوی جودست کروری بضم آفران
 زم که عرب آنرا خضوف گویند کروری یا کاف فارسی و فتح نونی تر
 و خشک کتیر بضم ز تله تیریش کستج است کث و رزی
 و مفت کشتی بکمره کل که بر آب روه کشتی بضم مصارع
 شیخ صدی گویند بکشتی و بخر و آماج و کوی دلا و شود مرد
 پر خاشجی کلادخان خلک ابر سیاه کلر سیاه بفتح بر بستی
 و بر کافران مذاطلا کنند و کلر کلاغی که بر مردار کشیند
 تلخ مان گویند هم زمین کلر سیاه یکی نو بضم زین که بر سر

ایمان

عرب
 ایشان فروشت کلاغ کورکائی اول و چهارم فارسی بختیان و
 یتاج کیسی لایفه که کلیم پوشند **ابواب فی ابواب**
 کرافتج یکم و نشه یدوم بنده کرده بفتح کرد انک رباب کرده
 بکمره و کوشی که بر آتش گردانند و سبج که بریان کنند شعر
 ریکه اندر و چو آتش و گردانند و چو دود مردم چرخ و باد
 مخالف چو گردان کرافتج کونده کبج خضر که بر ویز نهاده بود
 کوبیا تخت امشک که خطوط بر آن کشند و سماران دارند و آن را
 وکی بنام دارند عراقی گویند که لوح که سازش بنشیند سما مسطو
 کونیاش بنشیند کیا که علف و محوطه ده و کیا کاف نازی مرزبان و
 یکی از غار رجب و دمان خاقانی گویند کوی که بر خون خورده
 نیست دمانش پسین پیش که زوین زشت و نیت کیا برین
 نشوم و رشوم چو خاک چین بخت کیا خرم و رشوم کوه کیا کیا
 معون **فصل فی ابواب** کز آن رباب آنکه بجهل ختم
 از جا نرود و خط برد که رباب زمین سفید و شوره زار که از دور
 آب در آن غایب و نبود و آن را کوز نیز گویند و بوی سراب باشد
 کورب تعبیرش جو ربت و آن چاشنی است که کاه صافی که از
 پیشم بافتد کوشک آنکه خطش منور نموده بود کوشک سیاه
 فارسی حلام **فصل فی ابواب** کز آن کشت تر جمه عبود است
 و بعد از آن تلخ که تر گویند کز آن کشت چتر که کز آن آسمانی دید
 چاب کرده و دوزخ رشید را از یکدیگر کز آن کشت جریه کشت زشت

قبل از مردم پیش وایلیا و بیت المقدس و تنجانه کوارش کوارش
گشت بکسر بیوم گشتی و گشت شده **فصل فی عجمه افسان**
کرج بضم اول و کسر دوم بر ج که بر بی از دست کرج بضم در جای
تنگ در آمدن و بیجه فرج سلطان و بیفغان مدون انور که بی
جیز خرم توچان با صابت معلومت که در آن چو خلا کرج پیدا
تعطیل و لسه کرج نادیده در جفت تو میج سیرت که آن بود
مذموم کال اسمیل کوبید تو معده از فضل بنیاشی چنانک در
وی نه جای لقمه و نه کرج اشتیاست **فصل فی عجمه افسان**
کرج گشت بکسر بیوم گشتی و گشت شده **فصل فی عجمه افسان**
یعنی مرآت رسید اقبال نامه بهمدستان پری از فرخنده پذیر
مرد را چنین کا و زاد کرم بیکی از منصفه بید که کل آن به عجمه
کرم ماند و بزم مانا گزارد و کرد بضم طایفه از مردم جو ایشان
کرم و سر و سخت و راحت و سخت و دست کرج بضم اول و فتح دوم
جاده کردند آفت و چشم زخم کوبید ترسید و بدندان گرفت کوبید
بضم اخبیا را کرد کرج با آ و رد و کرج شاد آ و رد و کرج از کجای
به پرویزت کوسفند و کوسفند و نه دار افهام کوش کوشند و بنویسند
اقبال نامه کلاخی تلک تلک را کوش کرد تلک و نشین را فراموش کرد
کوی برد فتح کرد و فانی آمد بیتی نورد یعنی عالم کرد **فصل فی عجمه افسان**
کا و زرم اخی که از زرد صورت کا و ساند و کا و سیم اخی که
از سیم ساخته کبر کا و فروخته و کلاه آمین و آن را ترک

و خود و خودی و سربایان نیش کوبید کب بختین نای که اذان ترشی
سازند کرج بضم رودی مشهور و بیفغان مختصر اگر کرج با قلی خرد کوار
بضم شتر جام کرج بضم با اخی فارسی حوصله مرغ و آن را زانو نیز
کوبید کرج و کرج بضم چاره کستر بهین گشته و فارسیا که کرج
بفتح و کسر سبک کلا را و مار و کل مار کرج با کرجی که پرویز بختی
بر زبیری یافته بود و آن صد آفتا به زکران سبک بود که در آن
زمین دفن کرد کرج بفتح خازن کوشا کلسا و روحا فطنت کن
شامنامه و در آن دم کلسا سبکی سوشا و سلیح و هم آورد
کوشا اگر کرج پیشکارس و سربا کبیر بفتح جنسی از پیکان **فصل**
فصل فی عجمه افسان کرج بضم اول و کسر دوم بر ج که بر بی از دست کرج بضم در جای
تنگ در آمدن و بیجه فرج سلطان و بیفغان مدون انور که بی
جیز خرم توچان با صابت معلومت که در آن چو خلا کرج پیدا
تعطیل و لسه کرج نادیده در جفت تو میج سیرت که آن بود
مذموم کال اسمیل کوبید تو معده از فضل بنیاشی چنانک در
وی نه جای لقمه و نه کرج اشتیاست **فصل فی عجمه افسان**
کرج گشت بکسر بیوم گشتی و گشت شده **فصل فی عجمه افسان**
یعنی مرآت رسید اقبال نامه بهمدستان پری از فرخنده پذیر
مرد را چنین کا و زاد کرم بیکی از منصفه بید که کل آن به عجمه
کرم ماند و بزم مانا گزارد و کرد بضم طایفه از مردم جو ایشان
کرم و سر و سخت و راحت و سخت و دست کرج بضم اول و فتح دوم
جاده کردند آفت و چشم زخم کوبید ترسید و بدندان گرفت کوبید
بضم اخبیا را کرد کرج با آ و رد و کرج شاد آ و رد و کرج از کجای
به پرویزت کوسفند و کوسفند و نه دار افهام کوش کوشند و بنویسند
اقبال نامه کلاخی تلک تلک را کوش کرد تلک و نشین را فراموش کرد
کوی برد فتح کرد و فانی آمد بیتی نورد یعنی عالم کرد **فصل فی عجمه افسان**
کا و زرم اخی که از زرد صورت کا و ساند و کا و سیم اخی که
از سیم ساخته کبر کا و فروخته و کلاه آمین و آن را ترک

[illegible]

و گویند که تا قوت را بپایان نرسانند و در آن روز و میرند و علقه های
آمنین بخشدند تا قاتل گوید مرا پسندد و در هوا رخ غاری شده و بوزن
پوشیده چو خا میا سطر عیدت ترسیان را می بیند و ششامه کرد و آب
بر کوبد و در و شوش پس بنویسند و دانش سر و ش **فصل در اسباب**
ما در هر صده ایست که دفع ظلم گویند چون ما در هر دو سو اتم از اتم لبش
دو تا بدقت لرزش دارد و مهر و ناز دارد و حایره قبیله که از ولایت یمن بود
و یکبار یکبار میرانست و جامعیت از بایکبار یکبار کنسوب بدست و آن را
جامه باریک گویند ما در هر دو سیاه کن کرد و یکبار یکبار و آن را باغ و خورسته
و در غنچه گشته نیز گویند حاشه آنرا مسکن کن و تیار کشش را یکبار یکبار
ما در هر دو افزای از جلاله که بر کوبد و آن را در زیر کوبد ما در هر
عامل برود و دیوم که گمان او چون برود و در بعد از ان از هم خفته دیدند
خفته کرده است که یکی از آلات بخاربان که آن را در دست نیز که در پنج بروجی
که پیش از دست رسیدن بخون بخوبی است زنگاری شده است تصدیق خوانی
خفته بعضی اول و کرد دوم فرزندانی و جنبه مراغه غلظتین مرسته
بفقیهین و سکون دوم هم آید پیش طایف بخون و در افران تا قاتل کوبد
نزد از آن بیرون نتواند آمد و آنرا شش و دو شش و نیز گویند مرده
و در هر از آن رسد که گویند مرده کسرت در وقت مرده مستحق
از تر و حبیب کلاهی که بر آن پنبه آکین بود و در هر کس بازای
فارسی سوی یک مرده بازای که آن را خیز و یکبار کوبد و کا تمکن
و کوبد و در آن نیست مرسته بعضی طایفه از آن بر نبرد و شکار می
کردن را در شکو گویند یعنی آن با نرغان را انوری گویند کیوان
موفقان نزار که در هر دو شش و در هر یک را کوبد و مرسته باد

۱۱۷ بکسر فربس بران نوازش کشید شدن ملک باو کج نوازش کشید بختی دارد
اول نیکو بی که روم دوم سپاه سپیدم ساز خنیا که چهارم مقامی
ازد بختی چنیم که که رمن کومینش شنت مدرمن فرستی برمن نوا
که باشد ز کشت رنج کوا معونی گوید آن زلفن و آمدن کی شد
کار بنوا چای نواشد شنتا مچون پای چنان بسازی نوا مسکر
بیش از بنده کرد در ما منوچهری گوید نوا نوا شوخ چشم نوازی
در آورده در صبرین کی نوازی عسل کی گوید ره داموی که بر پی زدیم
نواد بجا زو نایا فتم نور عزا یعنی نور عریع پیاده قادری و
پوری و غم و خال و برادر بر یک تیرت بکسر مهند و با کبریده
فصل فی انشا الله تاب فالح از هر چیزی و گوئی که بر
کفل اسب افتد از خیزی و دندان پیش از سر میوان عرب بختین
خصلای بازی نزد و شطرخ تا بر جرمه سر که آفرید عذر آید
و بر که باز غلبه کند و اقم انوری گوید اعلش در ندب اول گوید
بر خیز دست چون باخته شد جای پیر از بیادان تا چاکر گوید
و گوید یک طرفه در جان من این ندب داور انشا بیدین **فصل**
فی الله تا خواست ای طلب تا خواست زمین کبر ناداشت غلبس
و امکن که بر تن خود برش کشد نشافت بکسر شایند عیدت خرت
خود انوری گوید دست آفت بر و چگون رسد که دران نیدست و بیست
نوبت کمال و ذمت و تقاره که در اوقات شب و روزی زند و در
عید کنند سر نوبت بوده و سخن پنج کرده آینه سکندری گوید
چونیا و نوبت سکندرنه و سنا زوی شد و پنج سخن نهاده **فصل**
فایم الله تاریخ میوه معروف که همیشه بار بار شاخ دارد و اول

تاریخ میوه معروف که همیشه بار بار شاخ دارد و اول

۱۱۸ دارد و بعد از آن با هم و در نشت کج آنکه گوشت و پوست کسی را بپند
اکشتن و ناخن بزند و آنرا بیک و بیک بزند و بوی غرس گویند
آنرا نیز پنج بفتح سحر و افسون و آن را بنید یک بیک گویند انوری گوید
آن کس که میان دیو و بلقیس تلفیق کند بکشم نیرنج **فصل**
فی الجیم الفاسی پنج بفتح و طوبت و بل نوج بفتح بسلام و آن پنج
ندارد **فصل فی انشا الله** پنج هر را معون انوری گوید
ایبرناج این کشته زنده پیلست قسطنطین خنیا کشته شیر زان
نوج بفتح کج رشته از هر چه باشد و نوجی از جامهای کران بها و شطرنج
و طغنه یعنی نهانی که بران نشیند و وصف سپاه شنت سه نه بد
گوید پیدان یک نه شخ زرد بیدار یک کشته نوج مرق قیت و رواج
فصل فی الدال تا بود مقلع معدوم تا بود بفتح
را که که در دواب افتد تا کشت انارستان تا و در جنگ و رقت
تا بید و پیدت و زاور زهره صاحب التسلیم پنج و آسمان بید
نوج بفتح اصل درخت و آلت لب شنتا سه برادر ز ترش ترشیت
بیا مدسیر کرد نرد درخت نوج بفتح کشته که در آتش نهند بخت
بجور نژاد اصل نژد فک و فرو مانده نرد و سر و بکون بین
و نوج آن شکاری نشیند سر و دوش نقتش و با داسم بی مسا و آنچه
قابل دیدن باشد نعل در آتش کشت یعنی بیزار است چه فعل اسب
کسی که حره افسون کرده باشند در آتش اندازند بقراری را نورد
بفختین نا و ز و چیده و پسندیده و در خود و نوا نام
ولایتیت حسن خیز و نوش کنا و ظمیر گوید مرا دان چه کیمین
تنیت در کشیر مرا از آنچه که نوشین لبیت در نوش و نوا

کبریا و طینت و رسم شاد و عرسید نهاد و شتری و نوای فصل
قصه الزاد نام خورنای بزرگ نام بردار از آن ازان و اکویند
نامدار کاش و کرافتن و ناشت پیچیدگار و شکاری غیر کین نزار
کبریا و سرشتش گرس و شتر بختین سایه کلاه سطر نام خردی
صاحب منصب تر سالی گمان مسند پادشاه و مردوب بوده نشسته المحدث
دره پسند نظیر گوید و یک دست حوادث چنان کلک ویرت گریست
دم زدیم غلغله المصدور و نکار کبر نقش و عشق نوای بقم
رسان پس یافته که برنگ و تفریح و جامه دوزند و بار بزم رانند
نوبار معروف و خانه بزرگی که در بلخ برآمده بود و ندید بیا
آن را پیشیده بودند انوری گوید مساحت آب قند ما برود
صفت آن چو نوبار میکند نوشا در کوه نیست با و را انیر که دود
از آن بر میزد و نوش در آنجا آورد و نوش آذر آتشکده ایست معافرا
نهار لغت کار بزرگ و هر چه بیا ریخت شستند چو ابله است
کودل بداد براف نه انش گشت نهار ساد کال اسمیل گوید چرا
بدوستی و دشمنان مکن تکلیف کار نقل این بار عاجم نه از نیاور
کبر شری از خراسان که معدن فیروزه در حد و است نیشتر
معروف نیشور فکلی که در کنار دریا رویه و با آفتاب از دریا
سر بر آورد و با آفتاب فرود گویند مرغی بر روی دریا بیکد
که وقت خود نیب و فرود میان نیب و فرود می آید و صباح که نیب و فر
سر بر می آورد و دهان کشوده آفرغ بیرون آمده می پرد و شب
از آب صبح وقت غمی کشد پیور بخت نزه و نری که بجای ایرست

قصه الزاد
نام خورنای بزرگ
نام بردار از آن ازان
اکویند نامدار
کاش و کرافتن
و ناشت پیچیدگار
و شکاری غیر کین
نزار کبریا و سرشتش
گرس و شتر بختین
سایه کلاه سطر
نام خردی صاحب
منصب تر سالی
گمان مسند پادشاه
و مردوب بوده
نشسته المحدث
دره پسند نظیر
گوید و یک دست
حوادث چنان کلک
ویرت گریست دم
زدیم غلغله
المصدور و نکار
کبر نقش و عشق
نوای بقم رسان
پس یافته که
برنگ و تفریح
و جامه دوزند
و بار بزم رانند
نوبار معروف
و خانه بزرگی
که در بلخ برآمده
بود و ندید بیا
آن را پیشیده
بودند انوری
گوید مساحت
آب قند ما برود
صفت آن چو
نوبار میکند
نوشا در کوه
نیست با و را
انیر که دود از
آن بر میزد و
نوش در آنجا
آورد و نوش
آذر آتشکده
ایست معافرا
نهار لغت کار
بزرگ و هر چه
بیا ریخت شستند
چو ابله است
کودل بداد
براف نه انش
گشت نهار ساد
کال اسمیل
گوید چرا بدوستی
و دشمنان مکن
تکلیف کار نقل
این بار عاجم
نه از نیاور
کبر شری از
خراسان که معدن
فیروزه در حد و
است نیشتر
معروف نیشور
فکلی که در کنار
دریا رویه و با
آفتاب از دریا
سر بر آورد و
با آفتاب فرود
گویند مرغی بر
روی دریا بیکد
که وقت خود
نیب و فرود میان
نیب و فرود می
آید و صباح که
نیب و فر از آب
صبح وقت غمی
کشد پیور بخت
نزه و نری که
بجای ایرست

فی الزاد نام خورنای بزرگ نام بردار از آن ازان و اکویند
نامدار کاش و کرافتن و ناشت پیچیدگار و شکاری غیر کین نزار
کبریا و سرشتش گرس و شتر بختین سایه کلاه سطر نام خردی
صاحب منصب تر سالی گمان مسند پادشاه و مردوب بوده نشسته المحدث
دره پسند نظیر گوید و یک دست حوادث چنان کلک ویرت گریست
دم زدیم غلغله المصدور و نکار کبر نقش و عشق نوای بقم
رسان پس یافته که برنگ و تفریح و جامه دوزند و بار بزم رانند
نوبار معروف و خانه بزرگی که در بلخ برآمده بود و ندید بیا
آن را پیشیده بودند انوری گوید مساحت آب قند ما برود
صفت آن چو نوبار میکند نوشا در کوه نیست با و را انیر که دود
از آن بر میزد و نوش در آنجا آورد و نوش آذر آتشکده ایست معافرا
نهار لغت کار بزرگ و هر چه بیا ریخت شستند چو ابله است
کودل بداد براف نه انش گشت نهار ساد کال اسمیل گوید چرا
بدوستی و دشمنان مکن تکلیف کار نقل این بار عاجم نه از نیاور
کبر شری از خراسان که معدن فیروزه در حد و است نیشتر
معروف نیشور فکلی که در کنار دریا رویه و با آفتاب از دریا
سر بر آورد و با آفتاب فرود گویند مرغی بر روی دریا بیکد
که وقت خود نیب و فرود میان نیب و فرود می آید و صباح که نیب و فر
سر بر می آورد و دهان کشوده آفرغ بیرون آمده می پرد و شب
از آب صبح وقت غمی کشد پیور بخت نزه و نری که بجای ایرست

۱۲۰ کارانه یا بدین سخن الطهر گوید. نقش شکر بر آینه که خطای کرد نقش
بحرام از دور صورت که چرخ نام سخن چین **فصل فی اخلاق**
نارستان و خنری که هنوز نشانیها و شبها ناردان داننا که خطی
یکی شد بخت چاشنی طعام ناردین سبیل روی زده نام باشد نالد
درست سخت خوب و شایسته آن بطریق چتر سبیه اندازد و نام
در دالار از روی تمیز باشد نامشیدن از جهان کای ندین بخیر کان
نام خوابی نوکائی بفتح و تشدید دم که این شوخ یعنی با شرم نترن
بفتح و کسر کل سفید خوشبوی بری نترن باشد و کلا در این نترن گویند
سیدن بفتح نهادن شرفه طفلان حکلی که بر شرفه طفلان نویسد خوشحالی
این را نقی بون چمن خنری که زجر دفع کند آن را زبانی و ناخواه
گویند نقی که آن رسته خوانان نکران بکسر شطر و سبینه بکسر بکسر
کوثر و سرور زبانی گویند زحوص خدمت او سر نکران می آیند
بوقت زادن از ارحام مادران الطاف بگویند بکوی کردن
نواحق سراییدن و سخنان تواضع آینه گفتن و بزار بیدن
نوادمان بفتح و دکانی و خطا و شرف نورمان نیز آید نوان
بفتح تا بیدن و جنبیدن و دو تو کوته و کون و فقیه شناسه
نکر شده و آبهای روان بهر پای درخ و قری نوان نورین
و نوش بختین چیدین نورمان بفتح اول و کون دوم
و سبیم مژدگانی خاقانی گویند پیش آینه عشق نورمان خوان
دو جهان شرفه داده در راه نون بنم و رجال و کون و حرف
و دولت و کرایه شمشیر و چاه نفع شناسه ولی ای هرگاه است
نون که سازی یکی چاره پرسون نوان سیدی که از سید باشند

نویان و نویان پادشاهزاده نمنین سر پوش و یک نیدن اندیشه
کردن نیان نیان حاشیه ان انوری گویند ای چشم نیازیان ز جود تو
چون چشم خاقانی خوش خوالی نیسان دست نادن آفتاب در محل
فصل فی الواو نادر کل انار ناه و جو یک پشت و خسته
فرمانش و نشود و بواو فارسی بپشتن یعنی هیچ در شنی و روی
و نترنده بیونشتر قلم و بوی مسجع گویند نوبغ نقد کشت و
تجید و نرنا بیدن شناسه کنون و دو سیدایک بر و بر پیش
درس زاری نوبغ و وقت نیوسیدان **فصل فی الاء**
ناراشیده بی ادب و بیجا بی اصول مشیج سدی گویند بیکی
ناراشیده در مجلس بر خیزد و بر شناسان بی ناصیه پوست که
از گوشت چشم ظاهر شده و شب ریج تمام چشم را فرو برود و در سبیل
ناقصت دفع این مرض با نازده زبانیان نافی حصه روز سه شنبه
انوری گویند روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است نافی
هفته است اگر خرم ماه و صبت ناله زاری کردن با دوازده برده
بختین دلاور سبیره فرزند از جانب دختر و سبیره از جانب
پسر حکم جوز نره بفتح و تشدید که ای بی شرم و درشت و قوت
و در صفت شران و دیوان استعمال کنند نزه تر بفتح و جا
عرق سید بفتح و کسر که اسب و آفران سید نیز گویند شکوه
دست از او که کشتن ان سبیری دارد و بوی شرفه خوانندش
نشم پوست خام که آن را سیرم نیز گویند نغمه دل کسی از
هم شکستن و کسی را دل دادن از اخذ اداست نغمه زلف

هر آن کس که در وقت سرخ شدن و سرخ شدن سرخ
موی شود و ملاک شناسد و را می شناسد در زمان بود
ششم بر دستان بود **فصل فی الف** می بوی که کار که جولا به و این
بوی نیز گویند **فصل فی الف** می بوی که با دو دم فارسی فرق
و نام که منسوب به از کی گویند کسی که سرش بر خفاست بخت بد
بشماره قش زمانه می کشد که با کسی فریاد شود **فصل فی الف** می بوی که
و سکون نیز می کشد که در وقت که بدان غل بر اندازند از کار جدا
شود **فصل فی الف** می کشد که بوی فراق گویند که بوی که بوی که بوی که
چرخ که از چوب خاشاک سازندش و بر آب نهند و بدان بوی کشند می کشد
چرخ **فصل فی الف** می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
و خواص می و جوار سار و از آن کوبش با چار یا بخت نفس گویند
و وی دیگر بخت می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
و سپاه شناسد بدو کف کشیده که بخت می کشد که مازنده و قوت و
بخت می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
بوده و آن پیکر آلت زراعت ساخت و جو میار و آن کرد و عمارت
بنا نهاد و بعد از دو سیصد سال پادشاه در عالم نبود و مردم با لغاف
می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
مایل پیر آدم که تا بیل و را کشت و برادر بود و قشله ایشان شد
سال آرام و قرار شناسد همان کین و میار و تا سیصد سال بتوران
زمین بود و چو در حال **فصل فی الف** می کشد که بوی که بوی که بوی که
همان خال حال نیم و نیم که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که

میل می سازد و در خانه **فصل فی الف** می کشد که بوی که بوی که بوی که
مستقام وقت موسم از خوشی ن خیرین که او را سیاب را در کوه سیاهی
آ دریا بجان کشته نزد کینه و برود **فصل فی الف** می کشد که بوی که بوی که
میل می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
فصل فی الف می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
و کرسین همان زمین موار میان موشه در و اکنون مرئی کشید
آ و از زمان زمان بین مرسلات **فصل فی الف** می کشد که بوی که بوی که
محکمت و جبت زمان زجای محکمت که مردم زجای بوده باشد
و کاشته و این نوع غلط نوشته باشد **فصل فی الف** می کشد که بوی که بوی که
نخری که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
موا می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
موش زمین کشته شدن و آب موش بختین یا بخت دوم زمین
شمار کرده و کلوخ می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
و کزار و شب **فصل فی الف** می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که
مریو شمر مرآت که آن را بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
اینست می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
فصل فی الف می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
مایل از قش ماه و خیمه ماه و سا بود و شاد و در و و ارادند
مایل از قش ماه و خیمه ماه و سا بود و شاد و در و و ارادند
پویان براه مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل و مایل
آ بزم مردم را بدان می کشد که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که
نصب کشند و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش و قش
مریو شمر و روزه و بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که بوی که

۱۲۵
 بشنید بایرستان مرید معروف بخت الهی که بد چشمت زدن در اطراف
 غریبه باعداد شیوه بخت بختی داشت کوهیند که چون
 بسخت این بخت سید محمد ذات مفتی تکفیر او کرده بختی بجا که دفع کرده
 خاک گفته که بواسطه ترک ادب که بر سبیل مزاج عقل نموده که فرستود
 بکفر تکفیر کنند که فرستود بختی فرشته اعلا را گرفته و سید محمد را احضار
 نموده و حکم بفرموده و در شرف از فتوی سید محمد زبان مشکت
 و حال آنکه آن بخت در شرف بخت مذکور بخت عبادت قرآن نیست و توفیق دارد
 که اگر عبادت قرآن بوده باشد و بقصد استزاد مزاج گفته باشد
 نیک بوده باشد سزاوار بختی که بر طاعت کندش بختی بختی بکسر
 گذاشته مفت و ده مفت اقلیم مفت میوه کشش و سرشش
 و جوی طایفی و انچه و زیری و ملک و او در آن بخت مفت و ده
 مفت ستاره و ده آسمان مفت نقطه آرایش و زیور مفت با بای
 نادی مفت و گفت که گفتاری است و حمایت میوه بختی که بکسریم
 میوه بختی که بکسریم میوه بختی که بکسریم میوه بختی که بکسریم
فصل فی البیت ما با سالی شور و غوغای ماتم زدگان
 سویا موسی شور و غوغای همان و عروسی و سادی بختی بخت
 زار که از باران آب خورد مسکوی بختی شراب و ترود همان بخت
 کردون بازی و بخت همان مرغ استخوان خوار سماج ما بختی بختی
 خضر تو در سایه ما باشد زمیں که بر سرش از بختی بختی کرد و مواجی
 طالب کالی سمیل گوید چادش نادر در غوغای با بختی و ای آن
 که مت سماجی خوش دلی سوار بر بارگاه سی از برای بختی بخت
 و تحسین و استزاد و بختی بخت **باب فی الف**

یا قدرت و زمره بدینیا مشهور بخت غارت و شری حسن خیر لیا
 بخت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 که شب آخر تو است و آن در از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 از عمار دیگر خاقانی گوید چه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 یا مین چه بود **فصل فی الف** یا مین چه بود
 که خان بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 کنند و ترش مزه با بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و نام مردی صاحب منصب و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
فصل فی الف یا مین چه بود
 کرم و شکست بدر چه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 چون با خود نگاه دارند **فصل فی الف** یا مین چه بود
 دو که و هند از اولاد بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 ساخت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 که مردم کیا و از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 ز بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
الف یا مین چه بود
 در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
فصل فی الف یا مین چه بود
 یا بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 چشمت مشد طس فردا بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 محکم بود و از مسلمانان منزله شده در و یاد بختی بختی بختی بختی بختی

یا آسپا بانی گشته شد یک نور و یک طرف **فصل فی الراء**
 یا در روز جمعه از ماه یا فیا دیگریم انتظار **فصل فی الراء الذی**
 یا ز قصد وارش بلد و ستاره سحری یوز یارس شیخ سعدی گوید
 بران مود کندست دندان یوز که مالد زبان بر سپهرش دوروز و یوز
 بعضی طلبم آید و سگ کو چکانم گویند **فصل فی التین**
 یاس نو میری **فصل فی التین** یزدان یزدان نام وزیر و سرور
 بن نوخردان **فصل فی التین** یوز غنیمت چو می که برگردن کا و حب
 شد وقت شب از بر لبخ زمان پادشاه یوسف یزدان مراد نبی
مراع زیمخ و یوسفش شهرت **فصل فی القاف یا حلق**
 روشنی یا یاسق شریعت مغلان خواجو گوید نظم در یاسقا و
 عدلت و دشنام آفرین رسم و آیینش بین و عدل یاسا منکر
 قیافه فتح پادشاهن ظمیر گوید در دیار که ه توکیان شبانی
 ماه روز بوسه بر قدم پادشاه دمد مرقع بفتح درم یلی بفتح قبا
 و این تعویب یل است یقینا قیافه کلامی است ز روز و زلف و یوزیت
 و عامه است خواجو گوید شمسه چین را طوطی از طرف مغنا قش منکر
 چینیان را بنده بند مغنا قش منکر ترکمن خاقان نکر و حلقه
 عشق او ماه بر خورشیدین در سایه یقینا **فصل فی**
الکائنات ذی یوز فوجی هوادان که مقدمه لشکر باشند یوز یک
 از چهار دندان تیسر که آن را ناب گویند چه از آدمی و چه از
 حیوانات یوز بختین کلامیت ملک را یک بختین شهری و
 ولایت حسن خیز یوز یک ملک تو لا فو که سوراخ در رود و سگ
 بیرون آورد **فصل فی الکاف الفادی** یوز یک صاوق نیک



شکل مانند **فصل فی القاف** یا یاز و یوز کون
 کردن آب یل پسوان **فصل فی الیم** یوز شکست بفتح سبز
 رنگ از برای دفع غرت بوق و صاعقه نیکست و چون در کردن
 آ و یزدان فاع بود از برای بعضی امراض **فصل فی النون**
 یا ختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ و غیره یقینا درخت کدو
 شیخ سعدی گوید چوبیدین کردن آ و شود به چوبسال به پنج روز
 بر و بر و یوز یقینا یکران اسب شقرال و دم سفید و در رفتن ریک
 مای پس را شکستند از پای دگر عیسی گناه ترین و کان ولایت
 که عقیق از اینجا خیزد و سهیل بران ولایت طالع بود یوز بضم نهر
 و یونان ولایتی که سکنه آب دران انداخت **فصل فی الهاء**
 یاره دست و رخن که سبلی سوارش گویند و طوطی یا فو یا و
 هرزه و برش ن و سندان و قش خاقانی گوید نافه را بخت
 رنگین سر ز شفا کرد و گفت یک بدرنگی نداری صورت زیبای من
 نافه قش یا و ده که کوکایه معنی مراست اینک اینک بخت گویا
 دم بومای من یخته منکر یقه بفتح با قاف شد و گریبان کسی
 بخصوصت گرفتن یقه بفتح رسا و رسا کرده و سرزه پویه
 بضم آرزو یوز به بضم تنه درخت **فصل فی الیاء**
 یزدان یقینا و تخم مرغ که در هم بزنند و احمده را با لیلین

